

حمام‌ها و آدم‌ها

میخائیل زوشنکو

مترجم
آبتین گلکار



نقش‌ما

تهران

۱۳۹۳

Зощенко М.М. (Mikhail Zoshchenko)
Рассказы

سرشناسه:	زوشچنکو، میخائیل ۱۸۹۴-۱۹۵۸	Zoshchenko, Mikhail
عنوان و پدیدآور:	حمام‌ها و آدم‌ها: بیخایه‌های روزگار	مترجم آبتین گلکار.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۲	
مشخصات ظاهری:	۲۲۲ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-162-1	
یادداشت کلی:	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	
یادداشت کلی:	کتاب حاضر قبلاً با عنوان طالع نحس - نشر کوچک (۱۳۸۸) منتشر شده است.	
موضوع:	داستان‌های روسی - قرن ۲۰ م.	
شناسه‌ی افزوده:	گلکار، آبتین، ۱۳۵۶ - مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۲ ط ۵ / ۷۵ PG۳۲۶۰	
رده‌بندی دیویی:	۸۹۱ / ۷۳۴۴	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۳۲۰۷۶۸۷	

حمام‌ها و آدم‌ها

سیخاییل زوشنکو
آبشین گلکار

ترجمه
مترجم

پاییز ۱۳۹۳
نسخه ۱۵۰۰

چاپ اول
تیراژ

نشر
مستتر

مدیر هنری
لیتوگرافی

مستتر
مستتر

چاپ جلد
چاپ متن و صحافی

شاپک ۱-۱۶۲-۲۰۹-۹۶۲-۹۱۸

همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۲

تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰

www.nashremahi.com

توضیح مترجم

کتاب حاضر پیش‌تر یک بار با عنوان طالع نحس در «نشر کوچک» به چاپ رسیده است. طالع نحس نام بلندترین داستان این مجموعه است و فکری کردنی عنوان مناسبی برای کل کتاب باشد، ولی پس از چاپ نخست دریاستان لایق نگذاری چندان موفق نبوده است و بسیاری کتاب را با فیلم مشهور طالع نحس به خط دانسته و با چنین پیش‌فرض نادرستی آن را خریده یا نخریده‌اند. به عنوان «نشر کوچک» پس از تعطیلی این نشر با کمال لطف مجوز نشر کتاب را داد. اختیار نشر ماهی قرار دادند. زمانی که کتاب با مختصر ویرایشی آماده چاپ شد، پیشنهاد ناشر تصمیم گرفتم نام یکی دیگر از داستان‌های کتاب را که مجموعه بگذارم تا مشکلی که به آن اشاره کردم، رفع شود. می‌دانم که این کار ممکن است برای شماری از خریداران چاپ قبلی (با عنوان طالع نحس) مشکل‌آفرین شود و آنان یک بار دیگر کتاب حاضر را هم به گمان این که کتاب جدید است، بخرند و در خانه خود را مغبون ببینند. چاره‌ای جز پوزش از این گروه از خریداران کتاب ندارم و آماده‌ام ضرر مادی ایشان را — از طریق مسامحه گمان به ناشر — جبران کنم. همانند دزدی که گوسفند می‌دزدید و گوشتش را به فقیر تقسیم می‌کرد و می‌گفت: «گناه دزدی به ثواب صدقه در، این وسط پویش و دنبه‌اش هم توفیر من»، ناچارم بگویم: «نفیرین خریداران تکراری به ثواب مخاطبان درست در»، گرچه واقعاً این وسط توفیری به حال من ندارد.

فهرست

۹	زندگی نامه‌ی شخصی
۱۵	تألیفات
۲۹	رسانه‌ها
۳۵	شامه‌ی سنگ
۳۹	استکان
۴۳	ازدواج حسابگر
۴۹	حمام
۵۳	رسم ید
۵۷	خوشبختی
۶۳	ضبط صوت
۶۷	قوم و خویش نداشتن بهتر است
۷۱	بحران
۷۹	دزدها
۸۳	یلبشو
۸۷	هنرپیشه
۹۱	از دست رفتن یک انسان

۹۱	لباس کارگری
۹۵	بشکه
۹۹	مسئول صحنه
۱۰۳	خوشی‌های فرهنگ
۱۰۹	چهره‌ی زشت سرمایه‌داری
۱۱۳	عمل جراحی
۱۱۷	اتفاق کوچک
۱۲۳	آدم‌ها
۱۲۷	پروین
۱۳۱	م‌ها عسکین
۱۳۷	رنج‌های ورنر جون
۱۴۳	تله
۱۴۹	پیرمرد ناآرام
۱۵۹	حمام‌ها و آدم‌ها
۱۶۵	زودتر بخواب
۱۷۱	ماجرای بیماری
۱۷۹	کاج سال نو
۱۸۵	عکس
۱۹۱	شاخک
۱۹۷	بازی خوب

زندگی نامه‌ی شخصی

درباره‌ی خود، ایدئولوژی و بعضی چیزهای دیگر

پدر من یک هنرمند بود. پدرم هنرپیشه. این را به خاطر آن می‌گویم که در پالتاوا زوشنکو هم می‌شناختم. مثلاً یگور زوشنکو، خیاط زنانه‌دوز. در ملیتوپول هم می‌شناختم. ریمانی هست به اسم زوشنکو. برای همین اعلام می‌کنم: من با این افراد به قوی و خویش هستم نه آشنا، تمایلی هم به آشنایی ندارم. صریحاً بگویم، به نظر من آنها حق دلم نمی‌خواهد نویسنده‌ی مشهوری باشم، وگرنه سر و کله‌شان پیدا می‌شود. می‌خوانند و می‌آیند. الان یک عمه‌ام از اوکراین آمده.

کلاً نویسنده‌بودن خیلی کار سختی است. مثلاً به خاطر همین ایدئولوژی. الان از نویسنده انتظار می‌رود ایدئولوژی داشته باشد. مثلاً وارونسکی (یک آدم خوب) می‌نویسد و می‌گوید: «ایده‌ها باید ایدئولوژی خود را دقیقاً مشخص کنند».

این برای من خبر بدی است!

بفرمایید ببینم چه «ایدئولوژی دقیقی» از من درمی‌آید و قس حتی یک حزب هم نمی‌تواند من را در مجموع به سمت خودش جذب کند؟

من از دید اعضای حزب‌ها آدم متعهدی نیستم. باشد. خودم هم درباره‌ی خودم می‌گویم: من نه کمونیستم، نه اِس‌اِر، نه سلطنت طلب؛ فقط یک آدم روس هستم. تازه شعور سیاسی هم ندارم.

به شرافتم قسم، هنوز که هنوز است نمی‌دانم فرضاً گوچکوف مال کدام حزب است. شیطان هم سر در نمی‌آورد او عضو کدام حزب است. من نمی‌دانم بلشویک نیست، ولی این که اِس‌اِر است یا کادت، این را نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم. اگر هم بفهمم، باز پوشکین را به اندازه‌ی گذشته دوست

دارم. من به دلیل خاطر از دست من ناراحت می‌شوند (می‌گویند بعد از سه تا اسلاب روز شعور درست و حسابی ندارد). ولی واقعیت همین است. این بی‌خبری هم واقعاً مایه‌ی خوشحالی من است.

من نسبت به امکان احیای اِس‌اِر نیست ندارم. این همان «ایدنولوژی دقیق» من است. از این هم بیشتر نمی‌گویم. این هم دقیق‌تر. به طور کلی، من خودم را به بلشویک‌ها نزدیک‌تر از هم محسوس می‌کنم. حاضرم با آن‌ها بلشویک‌بازی دریاورم. تازه کی به اِس‌اِر می‌تواند بلشویک باشد؟ من «به خدا ایمان ندارم». اصلاً در عقلم نمی‌بینم خدا را. می‌گیرد که چطور ممکن است یک آدم روشنفکر به کلیسای پادشاهی مقدس برود و آن‌جا برای یک تابلو نقاشی دعا بخواند...

من خرافاتی نیستم و از پیرزن‌ها خوشم نمی‌آید. قوم پرست‌ها خون را قبول ندارم. در مورد روسیه هم از روسیه‌ی نتراشیده و نخراشیده خوشم نمی‌آید.

در این موارد با بلشویک‌ها هم عقیده‌ام.

ولی کمونیست (درست‌تر بگویم، مارکسیست) نیستم و فکر هم نمی‌کنم بشوم.

بیست و هفت ساله‌ام. البته الُنکا زیف خیال می‌کند سنم کم‌تر است، ولی به هر حال واقعیت را به شما گفتم. سال ۱۹۱۳ وارد دانشگاه شدم. سال ۱۹۱۴ رفتم به قفقاز. در کیسلوودسک با یک دانشجوی حقوق به اسم ک. دونل که به بلا ااصله بعدش حس کردم آدم فوق‌العاده‌ای هستم، قهرمان و مایه‌ی جوش و غلب رفتم جنگ. افسر شدم.

بعد از جنگ رفتم به روسیه و گرنه به ضرر خودم می‌شود. الان دارم «یادداشت‌های سرکانت» را می‌نویسم؛ مسلماً درباره‌ی خودم نیست، ولی تویش هم چیزهایی می‌شود. حتی این قضیه را هم گفته‌ام که چطور یک بار موقع انقلاب سن و سر ارکلات، خارون، رادر سردخانه‌ی شهر زندانی کردند.

بعد از انقلاب در خیلی جاها بودم. گشتم. نجار بودم، برای شکار درندگان به ارض جدید رفتم، و ردس کفاش بودم، تلفنچی، در ایستگاه لیگوا پلیس شدم، مأمور آگاهی بودم، قمارباز، سردار هنرپیشه، و دوباره داوطلبانه با ارتش سرخ رفتم جبهه.

دکتر نبودم. البته راست نیست، دکتر هم بودم. سال ۱۹۱۷، بعد از انقلاب، سربازها من را به عنوان دکتر ارشد انتخاب کردند. البته در آن موقع فرمانده گردان بودم. علتش هم این بود که دکتر هنگام داد و ستد مرخصی پزشکی به سربازان حسّت بیه خرج می‌داد.

به نظر آن‌ها با من راحت‌تر می‌شد کنار آمد. شوخی نمی‌کنم، جدی می‌گویم.

این هم جدول خشک و خالی وقایع زندگی من:

بازداشت: ۶ بار؛

محکوم به مرگ: ۱ بار؛

زخمی: ۳ بار؛

خودکشی: ۲ بار؛

کتک خوردن: ۳ بار.

نام این‌ها «همین‌طوری» اتفاق افتاد، نه به خاطر ماجراجویی.

من برای خودم ناراحتی قلبی درست کرده‌ام و احتمالاً به خاطر همین هست که نویسنده شده‌ام، وگرنه می‌بایست خلبان می‌بودم.

همه‌اش همین بود. آه، چیزی نمانده بود فاش کنم: یک کتاب نوشته‌ام. داستان‌هایی به اسم هردمبیل (چاپش نکردم شاید قسمتی از آن را بعداً چاپ کنم). کتاب دوم، داستان‌های جناب آقای ناز ایماج سینیریوخوف، منتشر شده. فکر می‌کنم در شرکت صنایع غذایی مراخته می‌شود، چون پشت ویرترین کتابفروشی‌ها ندیدمش.

دو نسخه‌ی کتاب بلافاصله فروش رفت. یک کتاب خانم مهربانی به اسم زویا گاتسکویچ خرید، دومی را هم به احتمال زیاد به آنسکی خرید؛ برای نوشتن نقد. کتاب سومی را گویر می‌خواست به عنوان هدیه منصرف شد.

حرفم را تمام می‌کنم.

از نویسندگان معاصر فقط می‌توانم نوشته‌های خودم و لونا چارسکی را بخوانم.

از شاعرهای معاصر — قابل توجه هیئت تحریریه‌ی محترم — بیش‌تر از همه از اُنکا زیف خوشم می‌آید.
وِیلْدیخِن.

رِدْ چکوف هم هنوز نمی‌دانم.

۱۹۲۲